

(رویان)

ترانه از آزاد کریمی



به روح دانه قسم دادمت
به آن برق چشم، دما دم نفس

به دستان تو سبزینه برگ
شکفتن، که حسی ست سراسر شگرف.

چرا ابر غم همآوا نخواست
به آن بارشش چو می کارمت؟

من آن حس غمگین بایر زمین
به گاه شخودن پُر حسرت نگاه

چرا بذر شادی نیفشانده اند
به وقتش، در آن عرصه ی سینه ام؟

شهامت نکرد دمی قطره نم
فرو باشد و کمی بشکفم

تلاش شکوفایی ام چوحسی غریب
من آن روح خشکیده ی دانه ام.

تو سبزینه ی خزان گشته برگ
فروخته چشم، پر از اشک غم

نگاهت همورد ابر، پر از حس خاک
دریغا هنوز سِتْرَوَن مانده ام.

شهامت منم گُنون سبز و پاک
طراوت آفرین چو فرزندِ تاک

جوانه منم که روینده پویا
روان ، جوید هَمآوای راه .

نه مقهور تُنَدَر نه خَم در جَبین
نه شک با دَل ست وجود لبالب یقین.

نداند که انجامش ، گندم است
آرزن خُردی ، لاله ی واژگون

نجوید که باشد گلِ سرسبد
نترسد شود در عدم سرنگون.

سقز - ۲ دی ماه ۱۳۹۰